

متن پیاده سازی شده جلسه بیست و ششم سال دوم درس خارج اصول فقه 23 آبان ماه 1401

صفحات 123 و 124 : کلیک کنید

بسم الله الرحمن الرحيم

پرسش

سؤال: اگر «مِنْ» تبعیض اسم است، آیا می توان به جای «فی بعض الناس» بگوییم «فی مِنَ الناس»؟

یعنی اگر «مِنْ» معنای بعض دارد، «بعض» مدخول «فی» واقع می شود، «مِنْ» هم مدخول «فی» واقع شود، لذا به جای «فی بعض الناس» بگوییم «فی مِنَ الناس».

جواب: این نظیر دارد مانند «کاف»ی که به معنای «مثل» است، طبق مبنای ما اسم است و افراد دیگری مانند ابن هاشم نیز قائل شدند اسم است. شاعر می گوید: «يضحکن عن کالبرد المنهم»، یعنی «عن» جاره بر روی «کاف»ی که اسم است و به معنای «مثل» است آمده است. حتی بعضی ها مانند أخفش گفتند این بخاطر ضرورت شعر است. اما به نظر در غیر شعر هم اگر کسی «عن» جاره را بر روی «کاف» بیاورد نباید اشکال داشته باشد.

البته شاید بعضی از این ها به شرائط اهل زبان برگردد و نه به خود لغت، مثلاً اهل نحاء گفتند «الف و لام» موصول اسم است، ولی اعرابش در خودش ظاهر نمی شود بلکه در کلمه بعد ظاهر می شود، مثلاً «مِن القاتل» اینجا «الف و لام» موصول است ولی اعراب در خود «الف و لام» ظاهر نمی شود بلکه در «قاتل» ظاهر می شود و لذا گفته می شود «مِن القاتل» و حال اینکه واقعاً باید گفته می شد «مِن القاتل» و جر را به «الف و لام» داد، ولی می گویند بخاطر مشابهت «الف و لام» موصول با حروف و عدم قبول کردن اعراب در حروف، این اعراب را به کلمه بعد می دهیم.

همین مطلب در مورد «لا» بیان شده است به اینکه اهل نحاء گفتند اگر «لا» به معنای «غیر» باشد اسم است، چون «غیر» اسم است و هر آنچه که معنای اسم می دهد اسم است پس «لا» اسم است ولی اعراب در خود «لا» ظاهر نمی شود بلکه در ما بعد آن ظاهر می شود، مثلاً «زیدٌ لا عمرو» یعنی زیدی که غیر از عمرو است.

لذا این ها اعتبارات لسان است و اگر هم اجازه نداشته باشیم نه اینکه بخاطر معنا مشکل دارد، بلکه این بخاطر عدم اجازه اعتبارات زبان است و قواعد اعرابی هم از حوزه اختیارات واضع خارج است ولی اهل زبان مختار هستند در کلماتشان قرار بگذارند مثلاً فاعل را مرفوع، مفعول را منصوب، مضاف إليه را مجرور بخوانند؛ و علیّیّ حال این ربطی به ما نحن فیه ندارد، مضافاً به اینکه محکّمات را با یک سری متشابهات نباید رها کرد. (کما اینکه در بحث فقه مطرح کردیم که بعضی ها قائل شدند خداوند ملکیت اعتباری ندارد و اگر ملک اعتباری داشته باشد پس اگر چیزی را به یک نفر بخشید آن وقت خداوند دیگر مالک نیست و بلکه آن شخص مالک است. این را جواب دادیم به اینکه ملک اعتباری یعنی جواز تصرف، و خداوند این را دارد و مسلط بر تصرف است، منتهی در یکجا من می بخشم و با آن انتقال ملکیت صورت می گیرد، و در یکجا خداوند می بخشد که با آن خلق ملکیت صورت می گیرد. لذا هیچ وقت اصل مطلب را با یک لازم که تصور می کنیم مانع است اشتباه نگیرید.)

نقد نظر علامت

در بحث گذشته کلام مرحوم محقق رضی را بیان کردیم که ایشان قائل شدند حروف همانند حرکات رفع، نصب، جر علامت اند. با توجه به نقدی که بر نظر مرحوم آخوند بیان داشتیم، این مطلب مرحوم رضی هم نقد می شود. نکته جالب این است که در نظر اول مرحوم رضی هم به آن قائل بودند و در اینجا هم نظر ایشان را داریم، لذا یک مقداری جمع کردن کلمات ایشان مشکل است.

در نقد نظر مرحوم آخوند گفتیم اگر در خارج یک سری وجودات ربطی، نسبی، غیر محسوس و لا فی نفسه داریم باید برای این ها یک سری دالّ هم داشته باشیم، مثلاً در «سرت من البصره إلی الکوفه» دو تا عَلم (شهر) داریم، «تُ» داریم، عمل فاعل «سیر» داریم، اما غیر از سیر من و بصره و کوفه و غیر از ثلث اول، وسط سیر، آخر سیر، یک حقیقتی در خارج داریم اما مستقل نیست و آن نسبتی است که سیر من با بصره دارد و با کوفه ندارد، و نسبتی که سیر من با کوفه دارد و با بصره ندارد. بصره نقطه آغاز سیر است ولی کوفه نقطه انجام و آخر سیر است.

واضع حکیم بیان کرده در یاد کردن از خودت از لفظ «تُ»، از عملت از لفظ «سیر»، از دو تا شهر از «کوفه و بصره» بیان کن، برای بیان «اول سیر، وسط سیر، آخر سیر» بگو «ابتداء، وسط، انتهاء». ولی دوتا واقعیت دیگر در خارج است که تا من (فاعل) نباشم و سیر نباشد آن نقطه آغاز و انتهاء محقق نمی شود، ولی وقتی از بصره به کوفه شروع می کنیم آن دوتا وجود ایجاد می شوند که از آن تعبیر به وجود ربطی، لا فی نفسه، غیر مستقل و غیر محسوس می کنند، چون در خارج آن را نمی بینیم ولی تنها آن را اعتبار می کنیم (البته اعتباری که از خارج استفاده می شود، یعنی همان نسبت سیر)، این هم دالّ می خواهد و دالّ این ها «من» و «إلی» است، یعنی این دو در خارج دالّ بر یک حقایقی است. نمی گوئیم معنای آن دو وجود خارجی ابتداء و انتهاء است، اما بخاطر وجود خارجی لفظ «من» و «إلی» می آید، چون این دوتا نسبت وجود دارند و این را نباید با ضمه، فتحه، کسره مقایسه کرد، چون در آنجا وجودی بی‌زای کسره، فتحه و ضمه نداریم بر خلاف اینجا که ما بی‌زاد آن را داریم، حال چطور می گوئید حروف لا معنی لها هستند و تنها صرف علامت اند و آن را تشبیه به «یرمی» می کنید که در آن رجل شجاع قرار ندارد ولی قرینه است بر اینکه «أسد» رجل شجاع است، حال در اینجا می خواهید بگوئید «من» قرینه بر چه چیزی است؟ (قرینه بر این است که ابتدائیت در معنای بصره است؟)

آیا در «سرت من البصره» این «من» صرف علامت است؟ نگویید علامت بر این است که نقطه آغاز سیر من بصره بوده است، چرا که این همان معنای «من» است و لذا یک حقیقتی در خارج به نام «ابتدائیت» و «انتھائیت» است که با حروف می آیند. بنابراین حروف مانند ضمه و کسره صرف علامت نیستند.

در اینجا یکبار دیگر این مطالب را بر روی مثال «زید فی الدار» پیاده می کنیم. اینجا دوتا وجود داریم که در مقولات جوهر هستند. جواهر وجوداتی اند که خودشان هستند و فی موضوع نیستند و در مقابل عرض هستند، مثلاً این ورق کاغذ جوهر است اما سفیدی عارض بر ورق عرض است.

وقتی زید داخل در خانه می شود می گوئیم «زید فی الدار». اولاً اینجا دوتا وجود جوهری «زید، دار» داریم که واضع برای آن لفظ (زید، دار) وضع کرده است. غیر از این ها دوتا وجود عرضی هم داریم به اینکه «دار» مکان است و «زید» مکین است، یعنی یکی از اوصاف خانه الان این است که مکان زید است، و یکی از اوصاف زید این است که مکین در خانه است. مکان و مکین از مقوله (این) عرض هستند، وقتی بگویند زید کجاست، می گوئیم «فی الدار» است. اینجا اگر بخواهیم لفظش را بیاوریم باید بگوئیم «مکان زید، خانه است» یا «در خانه، زید است». در اولی که خانه مکان زید است، مکان را محور و اصل قرار می دهیم و در دومی که زید مقیم در خانه است، مکین را محور قرار می دهیم.

جدای از این مطالب، وقتی زید داخل در خانه می شود یک وجودی ایجاد می شود، به عبارت دیگر در اینجا سه چیز داریم به این معنا که زید یک نسبتی با خانه پیدا می کند و این نسبت نسبی است یعنی احتیاج به دو طرف دارد (زید\_دار)، لذا اگر زید در خانه باشد می گوئیم «زید فی الدار» و الا اگر در خانه نباشد «زید فی الدار» نمی گوئیم؛ پس این یک حقیقتی است و اگر زید از خانه خارج شود فرق می کند. پس برای اینکه نسبت «زید» با «دار» را بیان کنیم (اگر در خانه باشد) می گوئیم «زید فی الدار»، لذا «فی» آن نسبت را بیان می کند.

ولی اگر خواستید بگوئید خانه صفتی دارد که مکان زید است، اینجا آن وجود عرضی است و لذا کلمه «مکان» به کار می رود (وجود اعراض اسم هستند لذا باید اسم به کار برده شود). اگر خواستید صفت زید به کار برده شود، به اینکه زید در کجا مقیم است، می گوئیم زید مقیم در قم است. اینجا اسم به کار می بریم چون می خواهیم صفتی از صفات زید را بیان کنیم. ولی اگر بخواهیم نسبت «زید» را با «دار» بیان کنیم، ولو همان را می فهمیم که زید در قم است به اینکه بگوئیم «مکان زید قم» یا بگوئیم «زید بقم» فرقی نمی کند چرا که مراد فهمیده می شود. اما یکجایی می خواهیم عرض زید را بیان کنیم (معنای اسمی) و یکجایی هم می خواهیم نسبت را بیان کنیم (معنای حرفی).

لذا در نقد نظر مرحوم رضی می‌گوییم باید بین علامت و حروف تفاوت قائل شد. حالا اینکه گفته می‌شود می‌توان به جای «زید فی الدار» بگوییم «زید داخل الدار»، آیا می‌خواهند بگویند معنای داخل همان معنای «فی» است؟! اینجا اگر بخواهیم مطلب را بهتر متوجه بشویم باید وجود جوهر، عرض و حرفی را بشناسیم. وجود جوهر با وجود حرفی خیلی تفاوت دارند ولی وجود عرض با وجود حرفی به هم نزدیک‌اند به اینکه هر دو وابسته هستند، ولی با این حال تفاوت زیادی دارند. وجود عرض وجود اسمی است به اینکه خودش در خارج وجود دارد بر خلاف وجود حرفی که چنین نیست. در بحث گذشته یکی از طلاب کلامی را از آیت‌الله سیستانی (حفظه الله) نقل کردند که «زید علی السطح» یا «زید فوق السطح» تفاوتی نمی‌کند. اما به نظر ما اینجا تفاوت بسیار است، مثلاً دست چپ را بر روی دست راست قرار می‌دهیم (دوتا جوهرند)، اینجا دست چپ که بالا قرار دارد فوق دست راست است. به این مکان بالای دست «فوق» می‌گویند، مثل پشت بام. لذا می‌گوییم دست چپ فوق دست راست قرار دارد، یعنی فوق را در این مکان به کار می‌بریم. اما تارۀ چنین است که کاری به مکان نداریم بلکه کار به نسبت دست چپ با راست داریم. در این وضعیت خاص (فوقیت دست چپ بر راست) این نسبت وجود دارد اما اگر دست را کنار بگذاریم این نسبت هم می‌رود و اگر دوباره آن را برگردانیم باز این نسبت باز می‌گردد. برای بیان نسبت ربطی این دوتا دست به هم از «علی» استفاده می‌شود بر خلاف «فوق» که به خود این مکان گفته می‌شود؛ البته مکان در حال خاصی و الا اگر این دو دست کنار بروند دیگر فوق و تحت نداریم، مثلاً اگر خانه را خراب کنید دیگر فوق و تحت را ندارید.

مضافاً به اینکه در خارج «فوق» را می‌بینیم، یعنی بالا بودن دست چپ بر دست راست، ولی استعلاء که معنای حرفی باشد را نمی‌بینیم. و لذا معنای «فی»، «الظرفیه» نیست و به همین خاطر نمی‌توان «الظرفیه» را به جای «فی» به کار برد، چرا که معنای «فی» همان نسبت است. یا در مورد «علی» که معنای آن «الاستعلاء» نیست چرا که «الاستعلاء» یک معنای عرضی است. پس وقتی نسبت دو چیز را مقایسه می‌کنیم (یکی در بالا است و دیگری در پایین) «علی» را به کار می‌بریم. لذا ما در سلسبیل نگفته‌ایم معنای «من»، «ابتداء غایت» است بلکه «من» برای بیان ابتداء غایت است یا «فی» برای بیان ظرفیت است. اینجا این لفظ «بیان» برای این است که توهم نشود معنای آن ابتداء، ظرفیت و استعلاء است؛ و به همین خاطر برای بیان استعلاء «علی» را به کار می‌بریم ولی معنای «علی» خود «استعلاء» نیست.

الحمد لله رب العالمین